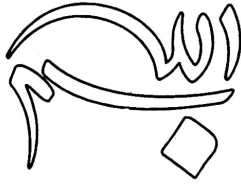


# رودهای نورانی

حسین طالبی (موج)







# رودهای نورانی

نویسنده:  
حسین طالبی (موج)



تهران، ۱۴۰۲

---

سرشناسه: طالبی، حسین، ۱۳۴۶ -  
عنوان و نام پدیدآور: رودهای نورانی، حسین طالبی (موج)، با مقدمه احسان اقبال سعید.

مشخصات نشر: تهران: مهرراوش، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۷۲ص؛ ۱۴.۵\*۲۱.۵س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۷۱۸-۳۴-۰

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۵: Persian poetry -- 21<sup>st</sup> century

شناسه افزوده: اقبال سعید، احسان، ۱۳۶۵ - مقدمه نویس

رده‌بندی کنگره: PIR۸۳۵۲

رده‌بندی دیویی: ۸۱/۶۲ فا

شماره کتابشناسی: ۹۳۹۱۸۲۰

---



## رودهای نورانی

نویسنده: حسین طالبی (موج)

با مقدمه دکتر احسان اقبال سعید

ناشر: مهرراوش

چاپ و صحافی: نسیم

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۲

شمارگان: ۱۰۰ نسخه

قیمت: ۸۰ هزار تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۷۱۸-۳۴-۰

تلفن تماس: ۰۹۱۹۹۱۹۹۲۴۲ - Email: mehrravash@yahoo.com

## فهرست

- مقدمه ..... ۷
- مقدمه نخست ..... ۹
- مقدمه دوم ..... ۱۱
- مناجات نامه ..... ۱۵
- شعر کهن ..... ۱۹
- یار زیبا ..... ۲۱
- میلاد نور ..... ۲۲
- رحمت بیکران تو ..... ۲۳
- دریای هنر (استغانت از حافظ) ..... ۲۴
- فراغ یار ..... ۲۵
- نای غریبی ..... ۲۶
- جا مانده ..... ۲۷
- سرو زیبا ..... ۲۸
- خلوت یک صبح بارانی ..... ۲۹
- خوش نباشد ..... ۳۰
- فرشته مرگ ..... ۳۱
- ماهی تنگ بلورین ..... ۳۲
- سه تار ..... ۳۳
- مجال ..... ۳۴
- قرار دل ..... ۳۵

- ۳۶ ..... دیرشد
- ۳۷ ..... زیارت کربلا
- ۳۸ ..... ایام خوشی
- ۳۹ ..... صبحگاه مشترک
- ۴۰ ..... به درک
- ۴۱ ..... گل تمهید
- ۴۲ ..... کابوس یا رویا
- ۴۳ ..... بلبل طبع
- ۴۴ ..... دو رود مغرور
- ۴۵ ..... زنجیرهای تاریکی
- ۴۷ ..... اشعار نو □
- ۴۹ ..... آوازه خوانان جنگ
- ۵۱ ..... شهر خیال
- ۵۲ ..... گل‌های کاغذی
- ۵۳ ..... بال‌های فراموش‌شده
- ۵۴ ..... و سکوت سرشار از گفتنی هاست
- ۵۵ ..... سفره هفت سین
- ۵۶ ..... کرکس‌ها (به یاد شهدای سردشت و حلبچه)
- ۵۷ ..... زلزله
- ۵۸ ..... ای وای مادرم
- ۶۰ ..... و جعلنا من آلما کل شی حی
- ۶۲ ..... خانه دوست
- ۶۳ ..... ترانه‌ها □
- ۶۵ ..... عهدهای شکسته
- ۶۷ ..... بیا ای جان
- ۷۰ ..... حیات بخش

مقدمه □





## مقدمه نخست

نگارنده کلمات این کتاب را سالیانیست که می‌شناسم و درگیر نگاه نرم و لبریزش به پدیده‌ها هستم. حسین طالبی بازتاب آن چکامه‌ایست که نگاشت "عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست". وجود نویسنده‌ی این کتاب در تمام دمان، لبریز عاطفه و غمخواری برای آدم و آن دیگر پدیده‌ها و حاضران است. تردی کلماتش از دیده‌ی تری می‌آید که هر بامداد بر تن خزیده از سرمای پرنده‌ای دانه می‌افشاند و می‌خواهد برای هر زخم مرهم باشد و نیز برای سینه‌های لبریز و دل‌های پر هم محرم‌سر. طالبی دغدغه‌ی انسان و زیست بی‌رنج و برخوردار او را دارد، پیش از نهادن نان در دهان خوب می‌نگرد تا آدم و پرنده‌ای را بیابد و مگر نان‌پاره بدو قسمت کند یا بگذارد و بگذرد همین است که او اگر ارتکاب این کلمات را هم در طالع نداشت باز شاعر بود که شاعر اهل مهر است و بی‌مهر تنها کاتب، طالبی براستی کاتب نیست و شاعر است و با زخم و آستانه انسان و زمین میانه دارد. آفتاب سوزان را بر تن خویش هموار می‌کند تا تکیه بر درخت برای طمع سایه‌بانی، مبادا تن بیدی ولو مجنون را بلرزاند که شاعر خود مجنون تمامی لیالی عالم است. به گمانم قطار کلمات طالبی در این کتاب تا ایستگاه ناکجای قرار و فردوس آدم و

سیمان خواهد رفت و بر هر قرارگاه دلخواستگان و ناهمسازان را سوار و در کنار خویش می‌نشانند تا از مرارت و رنج برهاند اما براستی ترن کلمات شاعر را کدام زغال به پیش خواهد راند که او دلنگران رنج تنه‌ی درختان بر خاک افتاده هم هست! شاعر این کتاب موجی است که از فرط افتادگی تا بیابان دل‌های تاولین و لب‌های ترکیده خود را رسانیده مگر آدمیان را بگوید می‌توان موج بود و نآسوده، اما سربه زیر و لبریز و بی‌لاف و گزاف خبر از وسعت اقیانوس وجود هستی بیاورد، شاعر اینجا قاصد خوش‌خبر اما زخم بر دل است. خوشا دمی با ماهیان لمیده در دل موج مهربان هم‌سخن شدن و تلاوت لبانشان را سیاحت کردن... تخلص شاعر در این کتاب موج است. کلمات حسین طالبی را در حکم باران آسمانی دلگیر بر تن کویر و پهنه‌ی دشت و درخت بنوشید که پوینده‌ی آن نور در کوه طور است و دوان واحه‌ها تا پاسخ گوید "هل من الناصر" آدم و خاک و درخت را و پرنده را...

دکتر احسان اقبال سعید/ ابتدای پائیز ۱۴۰۲

## مقدمه دوم

عصری که بشر با ایما و اشاره مقصود خود را بیان می‌کرد عصر جهل بود و خرافات و کلام آغاز سخن بود و آغاز اندیشیدن، باری اولین کلام سخن خدا با انسان بود آنگاه که گفت ای آدم تو و حوا مرتکب خطبی گردیدید که مجازات آن هبوط بر روی زمین خاکی است، باشد که رستگار شوید. شاید با روایت فیلم منحصر بفرد «برلین زیر بال فرشتگان» آنها فرشتگانی بودند که با عشق به یکدیگر پایشان بر روی زمین باز شد و زمین مأمنی گردید برای بالیدن نسل عشاقی همچون لیلی و مجنون، ویس و رامین و خسرو شیرین و... که در کلام شاعران پارسی‌گوی نیز جاری و ساری گردید.

آنگاه آدم بر روی زمین کلام را به نسل خویش آموخت و بعدها کلام خداوند با موسی کلیم‌الله و عیسی روح‌الله و محمد رسول‌الله ادامه یافت و نقشی بر ضمیر ناخودآگاه مردم شد. کلامی که با خدا آغاز شد ادامه یافت و قرآن، انجیل و تورات شد و کردگار به قلم قسم خورد و به آنچه می‌نویسد و ما تقدس نوشتن را با نام خدا و کلام او درمی‌یابیم.

انسان پی به اهمیت کلام برد و سخن گفتن را آغاز نمود و کلام اندیشه، شعر، سرود و ترانه شد و ادبیات علمی و فرهنگی رشد و نمو

یافت. انسان پرسیدن را آغاز کرده و به یافتن پاسخ‌هایی برای شگفتی‌های خویش مشغول شد.

در همه سلول‌های خاکستری ذهن فرسوده ما پروردگار زنده بوده و هست. سلول‌هایی که می‌میرند و دیگر بازگشتی نداشته و احیا نمی‌شوند اما همچنان بدن ما آرامستان آنان است. فکر و ذهنمان دارای سلول‌هایی است که زمانی ما را به یاد ایام کودکی و جوانی خویش می‌اندازند. اشعار و ترانه‌ها یادآور بهترین دوران زندگی ما هستند. و اما بعد....

در وادی شعر، قلم زدن در کشوری که شعرای نامداری چون حافظ، سعدی، فردوسی، عطار، مولوی و از معاصرین شهریار، پروین اعتصامی، هوشنگ ابتهاج، معیری؛ و در عرصه اشعار نو و سپید افرادی چون نیما یوشیج، سهراب سپهری، شاملو و فروغ را به جهانیان معرفی کرده است جگر و زهره شیر می‌طلبد اما از آنجا که جگر شیر ندادی سفر عشق مرو، عشق به ادبیات ایرانی که میهنم را سرآمد فرهنگ و هنر در میان دیگر دول جهان کرده است مرا وادار نمود تا برای ثبت در تاریخ اشعاری را که در قالب‌های شعری کهن، نو و سپید سروده‌ام به زیور طبع آراسته نمایم.

معتقدم اشعار کهن، نو و سپید ایران سرچشمه‌های یک رود زاینده و پرثمره و زایا هستند که به سه شاخه جاری و نورانی توصیف می‌گردند به همین دلیل با وام گرفتن از این موضوع عنوان کتاب «رودهای نورانی» انتخاب گردید زیرا که رود در این مفهوم به سه معنای متفاوت می‌تواند تفسیر شود. رودی که سرچشمه آب زلال و زاینده‌گی و جاری شدن شعر را به تصویر می‌کشد و رود دیگر به معنای فرزند است که ترکیبی

### رودهای نورانی ■ ۱۳

متجانس را برای نام کتاب عرضه می‌دارد. زیرا از یک سو رود نمایانگر اشعار سبک‌های شعری کلاسیک، نوین و سپید ادبیات غنی ایران است و از سوی دیگر این اشعار به مانند فرزندان هستند که از این سه سبک الهام گرفته‌اند. معنای سوم رود نیز نوا و ساز است که موزونی شعر را برای مخاطبین گرامی عرضه می‌نماید.

این اشعار را تقدیم می‌کنم به پدر و مادر درگذشته‌ام و همسر و دختران مهربانم که همواره در زندگی و سختی‌های آن کنارم بوده‌اند. از دکتر احسان اقبال سعید نویسنده، ادیب و شاعر بزرگواری که کتاب‌های بسیاری از ایشان منتشر گردیده و از او در آینده بیشتر خواهیم شنید نیز تشکر می‌کنم. ایشان با نگاشتن مقدمه کتاب بنده را رهین منت خویش نموده‌اند. همچنین از دوستانی که بنده را در این مسیر یاری کردند تشکر ویژه دارم.

زندگی یک چرخه تکراری است حتی اگر با فانوس بیایی  
فقط راه‌های رفته را روشن تر می‌بینی و آنها که به نظاره ایستاده‌اند  
درختانی پای در زنجیر بیش نیستند.  
اما لا تایسو من رحمت الله زیرا که ناامیدی گناهی بزرگ و  
نابخشودنی است.

اندوه را باید کنار بگذارم. هجوم لشکر ملخ‌های اندوه نه تنها کشتزار  
و مزرعه را که مرا هم نابود می‌کند.  
لحظه و دم‌ها غنیمت‌اند بگذار لحظه‌های شادی بر قلبم حکم برانند.  
اگر مزرعه دل‌مان شاد باشد، مزرعه دنیایمان آباد خواهد بود.

حسین طالبی (موج)



□ مناجات نامه





خدایا مرا در پناهِت بگیر  
مرا عاشق بی‌گناهت بگیر  
در این لحظه‌های همایون قدر  
مرا در عداد سپاهت بگیر  
خدایا به من عقل و عزت بده  
مرا ذره‌ی خاک راهت بگیر  
خدایا تو رحمت دهی بنده را  
امید مرا در نگاهت بگیر  
من آن موج کوتاه یک ساحلم  
مرا قطره‌ی روسیاهت بگیر



□ شعر کهن



## یارزیا

موی تو چون شب یلدا است خدا می داند  
به درازای شب ما است خدا می داند  
ابرویت همچو کمانی است که اندر پی آن  
کشته‌ها نیز مهیا است خدا می داند  
زلب نازک تو قند و عسل می‌ریزد  
دهنت عقد ثریاست خدا می داند  
گل خوشبوی محبت که چنین خندانی  
عطر تو اوج تمنا است خدا می داند  
ای نسیم سحری یار مرا دربر گیر  
چهره‌اش ناز و فریبا است خدا می داند

مرداد ۹۷

## میلا دنور

روز میلاد تو خورشید زرافشان گردید  
آسمان آبی و عشاق فراوان گردید  
چشمه‌ها از دل هر کوه دهان بگشودند  
باغ ماتم‌زده مسرور بهاران گردید  
مست روی تو در این شهر همه خوبانند  
عطر نرگس به مشام همه مهمان گردید  
کاخ کسری ز حضورت به ترک افتاده است  
سنگ هم با ننگت لعل بدخشان گردید  
باغ و گل، بلبل و سوسن، همه‌ی دار و درخت  
در قدومت به جهان باز سخندان گردید  
به مناسبت میلاد حضرت محمد، ۱۳۹۴

## رحمت بیکران تو

ای خدا آخر چرا ما را پریشان می‌کنی  
کشتی ما را اسیر موج و طوفان می‌کنی  
روزگارم با سکوت تلخ تنهایی گذشت  
کلبه عشق مرا هر لحظه ویران می‌کنی  
سیل جان فرسا رسید از آسمان بار دگر  
رحمتت را چون بلایی بر دل و جان می‌کنی  
ما که از هرسو دچار ناله‌ها و ماتمیم  
هان چرا غم را دوچندان می‌کنی  
موج هم دیوانه و امیدوار رحمت است  
نیک می‌دانم مرا آخر تو میهمان می‌کنی  
رنج و غم را می‌زدایی از دل ناساز ما  
شهرمان را عاقبت باغ و گلستان می‌کنی  
رحمت تو بیکران و صبر ما بسیار کم  
نعمتت را بار دیگر نذر انسان می‌کنی  
بمناسبت سیل‌ها، ۱۴۰۰



## دریای هنر (استغانت از حافظ)

دلت دریایی از عشق و هنر باد  
و شب در خانه‌ات همچون سحر باد  
دو چشمانت بسان نور مهتاب  
درخشان‌تر ز هر در و گهر باد  
نسیم باد نروزی چو آمد  
بهارت چون درختی پر ثمر باد  
صدایت شوق آهنگی دل‌انگیز  
دهانت مملو از نقل و شکر باد  
چو سروی می‌خرامی بر چمن‌زار  
چمن بی‌تاب شد بیتاب‌تر باد  
نگاهی کن بر این حال نزارم  
نباشی خانه‌ام هر دم بت‌ر باد  
عزیزا جلوه‌گر شو چهره بگشا  
"ز چشم بد تنت دور از نظر باد"  
دو چشمت می‌زند بر جانم آتش  
فروغش همچو اخگر پرشرر باد  
من آن موجم که بر ساحل نشینم  
تو دریایی و هجرم بیشتر باد

## فراغ‌یاد

آن شب آتش در دلم افروختم  
قلب خود را با نگاهی سوختم  
چشم‌هایش اختری شد شعله‌وار  
چون نگاهی بر دوچشمش دوختم  
لحظه‌ای از خویشتن بیرون شدم  
حالتی چون حالت مجنون شدم  
برق چشمانش مرا زنجیر کرد  
شیر را سرگشته نخجیر کرد  
چشم او چون چاه بیژن بود و من  
غرق در چشمان او با جان و تن  
رفت آن چشمان زیبا زیر خاک  
نیست هستی جز شراب ناب تاک  
در فراغ چشم‌هایت ای صنم  
دیده همچون موج و دریا شد تنم

خرداد ۱۳۶۷

## نای غریبی

هر روز را با آتش غم در لهییم  
گم گشته اندر کوی بی‌نامی، غریبم  
غرقم به دریایی که ساحل هم ندارد  
گویا ز چوب غم مسیحی، در صلیبم  
صد آرزو دادم به دست قاصدک‌ها  
حتی نمی‌گردد یکی از آن نصیبم  
اینجا دلم نای غریبی را گرفته  
یک آشنا هم نیست؛ در کوی رقیبم  
چون موج تنه‌ایم در این بحر پر آشوب  
با صخره گشتم همدم و او شد حبیبم  
سلیمانیه عراق، زمستان ۱۳۹۹

## جامانده

مانند یک اشک شتابانم برادر  
چون تکدرختی در بیابانم برادر  
تنهاترینم در همه اقصای عالم  
چون قطره‌ای در بین بارانم برادر  
مانند برگ‌گی زرد و افتاده به خاکم  
جامانده از این جمع یارانم برادر  
ای آخرین امید من آه ای بهارم  
من بی تو یک فصل زمستانم برادر  
بیاد یاران رفته، تیر ۱۳۸۴

## سروزیا

ساقیا آمدن عید مبارک بادت  
نرود در نظرت خاطر ما از یادت  
سرو قدی و بلندی و به بالا همه حسن  
نکنند سرو به زیبایی تو ایرادت  
همه از دست تو شاکی و رقیبان در جنگ  
وای از این حيله و نیرنگ و چنین بیدادت  
قول هر روز به ما دادی و از ما رستی  
راستی کن که کند آه دلی بنیادت  
روز میلاد تو خورشید درخشان تر شد  
ای خوش آن روز که آیم به مبارک بادت  
نرسد دست من آری چو به آن سرو سهی  
به سفر می روم از چشم و رخ صیادت  
موج توفان زده چون ره به سلامت نبرد  
گاه با صخره ستیزد به ره میعادت  
تابستان ۱۳۹۵

## خلوت یک صبح بارانی

مرا ببر به خلوت یک صبح بارانی  
مرا ببر به طلعت یک ماه نورانی  
مرا ببر تو از این ظلمت موهوم  
به خصله‌های دل‌انگیز شام روحانی  
از این همه افسردگی دلم پژمرد  
مرا ببر به محفل شادی به مهمانی  
مرا از این جهنم مسموم خارج کن  
ببر مرا به سرای بهشت عرفانی  
درون نگاهت هزارها دریا است  
مرا ببر به نگاهی که خوب می‌دانی  
بیا و همچو موج بزرگی نمایان شو  
مرا ببر به ساحل امن انسانی

## خوش نباشد

بی‌باده بهار خوش نباشد  
گل بی‌رخ یار خوش نباشد  
این جلوه باران بهاری  
بی‌یاد نگار خوش نباشد  
آن نغمه بلبلان سرمست  
در بند و حصار خوش نباشد  
هم صحبتی آن یار موافق  
بی‌قول و قرار خوش نباشد  
این موعظه‌های بی‌اثر نیز  
جز بهر شعار خوش نباشد  
وقتی که خلایقی غمینند  
دارا و ندار، خوش نباشد  
ما در پی شاهین و طرازیم  
بی‌عدل دیار خوش نباشد  
وقتی که بهار در بهار است  
بی‌رقص و کنار خوش نباشد  
موج‌شکن زلف پیروی  
در فقر و نزار خوش نباشد

## فرشته مرگ

مرگ هم صحبت درویشان است  
زندگی عاقبتش پایان است  
جامه‌ها گرچه سپیدند ولی  
مرگ ما؛ باب سیه‌پوشان است  
روح ما زنده در این وادی نور  
جسم‌مان خاک ره میدان است  
روزها رفت و نجستیم رهی  
ذهن ما در دل یک زندان است  
کاش جاوید بمانیم و بزرگ  
روح جاوید رخ یزدان است  
هم از اندیشه؛ عمل، کار سترگ  
نام ما ماند و جاویدان است  
"بگذاریم که اندیشه هوایی بخورد"  
که در اندیشه غمت درمان است  
آنکه تنها به هواو هوس افتاد چه سود  
که هواو هوس آری، عمل حیوان است  
روزگاری سپری گرکنی از نیکی و بر  
گاه رفتن لب تو خندان است



## ماهی تنگ بلورین

ماهی تنگ بلورین آب می‌خواهد چه کار  
رود و دریای قشنگ و خواب می‌خواهد چه کار  
ترس از گم کردن دریا و موج و آب شور  
در میان ذهن خود گرداب می‌خواهد چه کار  
گوشتش بهر خوراک دام و دد هم خوب نیست  
تور ماهیگیری و قلاب می‌خواهد چه کار  
مثل یک ماهی میان تنگ دنیایم اسیر  
این اسیر در قفس القاب می‌خواهد چه کار  
مومنم بر گفته ادعونی رب جلیل  
مومن این آیه صد ارباب می‌خواهد چه کار  
گاهگاهی دوست کار صد برادر می‌کند  
مرد تنها را رفیق ناب می‌خواهد چه کار  
خسرویی گر عاشق شیرین شود  
ژنده‌پوش کهکنی بی‌تاب می‌خواهد چه کار  
روزها را می‌گذارم تا سحر در یک سکون  
جغد نا آرام دل را خواب می‌خواهد چه کار  
موج نا آرام دریایم که از قعر سیاهی تا به اوج  
می‌رسم، لیکن در این مرداب می‌خواهد چه کار  
یک نفر از دورها نام مرا فریاد زد  
پشت زخمی، مرهمی نایاب می‌خواهد چه کار

## سه‌تار

نوی خوش نو بهار دارم من  
نشسته دست بر گردن یار دارم من  
زنعمه تولد و آوای مرغ سحر  
هزار خاطره ماندگار دارم من  
به دست می‌نوازشم چو یار دیرین را  
حدیث لیلی و مجنون بی‌قرار دارم من  
نه وقت شادی من به شوق می‌خندد  
که وقت حزن و محن غمگسار دارم من  
نه آنکه فکر کنی یار من لیلی است  
به جان عزیزت سه‌تار دارم من

## مجال

دیگر مجال خیالی نمانده است  
آری بهانه و حالی نمانده است  
در خاطرم هزارها نغمه می‌زنند  
اما به باغ دل نهالی نمانده است  
رویای خوب ما شد اسیر ظلم  
در چشمه آب زلالی نمانده است  
دیگر کسی به فکر نجات پرنده نیست  
شوق کمک به شکسته‌بالی نمانده است  
گویا پرنده در هر زمانه مردنی است  
شاید خدای متعالی نمانده است  
آخر چگونه پرواز را به خاطر آوریم  
وقتی مسیر و شوق کمالی نمانده است  
زیباست رخ مهرویان این دیار  
اما دریغ، فسون جمالی نمانده است  
با این همه ریاضت و تمرین مستدام  
در متن این مسابقه مدالی نمانده است  
موج آن زمان که به دریا کند نبرد  
چون خسته شد، توان جدالی نمانده است  
وقتی که پاسخ دردهای ما حواله شد  
دیگر زبان به فکر سوالی نمانده است

## قرار دل

امشب چرا قرار دلم را گرفته‌اند  
پاییز شد بهار دلم را گرفته‌اند  
باید پیاده رفت تا به سرزمین عشق  
وقتی که کوفیان سوار دلم را گرفته‌اند  
من خود اسیر خلق نیکوی مردم  
مردم چرا مهار دلم را گرفته‌اند  
این صخره‌های سترگ خجالت و شرم  
گویا مسیّر قطار دلم را گرفته‌اند  
این دل که پیشه‌اش عاشقی است حیف  
با رعب و حصر کار دلم را گرفته‌اند  
دکتر بگو که قلب من از سنگ نیست  
چون زرگران خیابان عیار دلم را گرفته‌اند  
دیدم که رقیبان به دلم طعنه می‌زنند  
شاید گرای دقیق مدار دلم را گرفته‌اند  
هر روزه عاشق و هر روزه فکّر یار  
اما چه سود شرار دلم را گرفته‌اند  
این موج غم مرا غرقه می‌کند روزی  
آن دم که اشک‌ها مزار دلم را گرفته‌اند

## درد

نیامدی به جشن من نیامدی و دیر شد  
و دشت خرم دلم کویر در کویر شد  
اگر توان آمدن نداشتی نگار من  
چرا به من نگفته‌ای که ذهن من اسیر شد  
بین که بزم کوچکم عزای رفتن تو شد  
دو چشم بی فروغ من به انتظار پیر شد  
چقدر ابر دیده‌ام چکید در فراغ تو  
نگاه کن چیکیده‌ها چو سیل در مسیر شد  
چو سایه سر زدن به من که رسم عاشقانه نیست  
بیا ببین که روز من درون شب اسیر شد  
ز جنگ و بیم و ظلم‌ها ز موج حسرت و تعب  
وجود و برکت جهان فقیر در فقیر شد  
اسیر زلف آن مهم که همچو شب سیاه بود  
ولی چه سود بخت من سیاه همچو قیر شد  
دگر کسی نمی‌زند سری به خانه دلم  
چرا که دل فسرده و غمین و از تو سیر شد  
اگر چه موج می‌رسد به ساحل قرار هم  
چه سود از این قرارها چو آدمی حقیر شد  
به یاد استاد هوشنگ ابتهاج، ۱۴۰۱

## زیارت کربلا

دلا بین که سفلگان شهر خاموشند  
حسینیان به عزای سرور عالم سیه پوشند  
نگاه کن که ضحاک کوفه نور می بلعد  
یزیدیان لعین ز خون حسین می نوشند  
سپاه شب به خیمه روز حمله می کند دردا  
فرشتگان از این همه غم گیج و مدهوشند  
برهنگان تیغ به دست ظالم نفهمیدند  
که از ازل همواره به نقش ظلم منقوشند  
دو روزه عمر و صدارت به این نمی آرزید  
که نفرت مادام خلق را به جان نوشند  
بین که ظالم جبار به خاک سیه افتاد  
و ننگ نام و سیاهی به هم در آغوشند  
ولی حریم قدسی سالار شاهان نبرد  
به زیور سیم و طلا همیشه گل پوشند  
به حرمت حرم پیشوای آزادی  
هزار زایر آزاده به جنبش و جوشند  
یزید و شمر لعین و ستمگران این عالم  
همواره چو دیوانه‌ها خرفت و مغشوشند  
بین که موج، خون حسین است رمز پیروزی  
و صاحبان خرد بدین نکته آگاه و باهوشند  
محرم حسینی، ۱۴۰۱

## ایام خوشی

"گل در بر و می در کف و معشوق به کام است  
سلطان جهانم به چنین روز غلام است"  
ای دهر مکدر نکنی عیش مرا چون  
در هر نظرم یاد خداوند عظام است  
هر بار تَفأل چو زخم بر دل حافظ  
گوید شب دیجور کنون رو به ختام است  
با ما چونشینی نگهی کن به ضعیفان  
خدمت به ضعیفان نظر اهل مرام است  
این موج بلا دیده ز طوفان برهیده است  
زین رو به کلامش شکر و قند مدام است

مهر ۱۳۹۹

## صبحگاه مشرک

همچو سرباز صبحگاه مشترکم  
زیر چشمان تیز بین زاغ فرمانده  
پای هایم در اختیارم نیست  
زیر طبل بزرگ جا مانده  
مثل آن طوطی قفس هستم  
کاز رفیقان خود جدا مانده  
مثل ابری میان دو کوه  
در دل گذشته‌ها مانده  
گریه گردیده کسب و کارم چون  
بدنم در محاق کوه‌ها مانده  
مثل ماهم که در ته چاه  
غرقه در قعر آب‌ها مانده  
یا که بازیچه‌ای برای پلنگ  
در دل آسمان رها مانده  
همچو خورشید گرم و پر نورم  
لیک در پشت ابرها مانده  
مثل موجم که آثارم  
روی صخره‌ها بجا مانده  
آه من چیستم نمی‌دانم  
عاشقم کز حبیبش سوا ماند



## به درک

همه‌ی راز دلم را به تو گفتم و تو گفتی به درک  
هرچه گفتم و شنفتم و تو گفتی به درک  
صنما عشق مرا سهل نیانگار به ارزانی آب  
گشتم آخر که به دام تو درافتم و تو گفتی به درک  
این ستم‌ها به دل خسته ما سهل روا می‌داری  
ترسم آخر که زجور تو برافتم و تو گفتی به درک  
به تو گفتم که مرو سقف دلم را مشکن  
(یاوه بود هرچه که گفتم) و تو گفتی به درک  
گفتمان من و تو حیف چرا یکطرفه است  
عشق روی تو بگفتم و تو گفتی به درک  
اخم‌های تو به ما گشته بسی تکراری  
من که با اخم تو خفتم و تو گفتی به درک  
شاید افسوس خوری روزی را  
کاندر این خاک نهفتم و تو گفتی به درک

## گل تمهید

محتسب با ما بخوان امید را  
کن رها از سجن خود خورشید را  
ما ز عشق و دوستی دم می‌زنیم  
عشق را احیا کن و این عید را  
از چه رو روی دژم داری کنون  
با خدایانت بخوان توحید را  
از محبت خارها گل می‌شود  
پس نمایان کن گل تمهید را

سال ۱۴۰۰

## کابوس یارویا

بودم بنخواب آنشب در کلبه‌ای محروس  
کابوس یک رویا رویای یک کابوس  
در قحط آب دشت یک واحه زیبا  
رویای زیبایی گویا شده محسوس  
آب ودرخت وگل سیمین‌بری در مل  
آنچه دلم می‌خواست آبی چو اقیانوس  
در تیرگی شب خواب تو را دیدم  
چون ماه تابیدی در دست تو فانوس  
ناگاه دریا هم خشکید و صحرا شد  
رویای خوب ما غرق است در سالوس  
اشکم چو موج بحر جاری شد از چشمم  
سر خورده گشتم آه چون آدمی مایوس  
من در مفاک خویش افتادم و روزی  
شاید تو باز آیی با من شوی مأنوس

## بلبل طبع

بلبل طبع دلم گشته غزلخوان شما  
مرغ دل هست کنون راهی زندان شما  
شوق دیدار شما ذهن مرا مفتون کرد  
نیست جز زمزمه عشق سخنران شما  
من اگر کشته شوم بهر فراغت ای عشق  
چون شهیدی شده‌ام در غم هجران شما  
گیسویت همچو کمند است و دلم چون آهو  
چه خوش آن دم که شود رام به دستان شما  
ای که بر روی گلت قطره شبنم جاریست  
قطره‌ای کاش شوم بر رخ خندان شما  
غرق در آبی چشمان تو گشتم ای ماه  
موج تنه‌ایم و هستم ز مریدان شما

## دورود مغرور

ما دورودیم که از کوه روان گـردیدیم  
در دل جنگل انبوه زمان گـردیدیم  
کودکی را همه در داخل بستان بودیم  
وسط دشت شقایق چه جوان گردیدیم  
عاشق رفتن از این دشت به دریا بودیم  
در کمرگـاه دل کوه نهان گردیدیم  
بعد از آن پیچ و خم راه به هم پیوستیم  
تا رسیدیم بهم غرش طوفان بودیم  
غرقه در مست غروری نایاب  
عاشق قدرت خود در شب بوران بودیم  
بر سر راه بسی خرد و کلان را بردیم  
پر ز زور و شرر و مست و غزلخوان بودیم  
چون به دریا رسیدیم تو گویی هیچیم  
ذره‌ی کوچکی اندر دل کیهان بودیم

## زنجیرهای تاریکی

ظلمت چو زنجیری میان دست و پایم  
گم گشته در دشت بزرگ کربلایم  
امروز هم دیروز شد اما نیامد  
خورشید عالمتاب بر صحن و سرایم  
عمرم چوبارانی که بر صحرا فرو ریخت  
اندر مفاک خفته‌ی صحرا فنایم  
همچون پرستویی که بال رخسوت او  
یارای هجرت را ندارد، در قفایم  
این موج غم امید، پایانی ندارد  
تا هفت دریا می‌رود صوت و نوایم  
شاید نهنگ آرزو بر گل نشسته  
وقتی که ساحل می‌شود گور رجایم



□ اشعار نو





## آوازه خوانان جنگ

با سنگ‌های برآمده از قله‌های کوه  
در شاخ‌شمیران یا بمو  
با کردهای آوازه‌خوان جنگ  
با نعره‌های مهیب توپ و تفنگ  
آواز می‌خوانم  
فریاد می‌زنم  
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست  
بر آبهای شلمچه در جنوب  
با زمزمه‌ی دعای عاشقان خوب  
با قطره‌های باران شهر خون  
و با اشک‌های مادران شهید  
فریاد می‌زنم  
"آنچه یافت می‌نشود آنم آرزوست"  
از آسمان ز فرشتگان نظاره‌گر  
از درون دل ابرهای پر تراکم

۵۰ ■ رودهای نورانی

و از آن شهید نشسته در سنگر

پاسخ می‌شنویم

از کوه از باد و از روزنه‌های خیال

"جسته‌ایم ما؛ جسته‌ایم ما؛ جسته‌ایم ما"

به یاد دوستان شهیدم، ۱۳۸۰

## شهر خیال

در کوچه‌های خلوت ذهن من  
پنجره‌ای به بزرگی یک شهر  
باز می‌شود  
یک شهر شاد و دلخوش و پر ز راز و رمز  
شهری پر از صفای بوستان و صدق آینه‌ها  
با مه پیکرانی بسان ماه  
کودکانی شاد و بی‌دغدغه از فقر و نداری  
و پدرانی که در آغوش خانواده خود  
سرشار از غرور لبخند می‌زنند  
یک باره می‌شکند پنجره‌های ذهنم با چشم سر  
وقتی که دخترکی فقیر ندا می‌دهد مرا  
های آقا دستمال کاغذی می‌خری

## گل‌های کاغذی

تنهایی

و

سکوتی

وهم‌انگیز

گل‌های کاغذی روی دیوار

در تنهایی‌های من

برگ می‌دهند

شکفته می‌شوند

و بوی خوش آنها اتاق تنهایی مرا

پر کرده است

حیف که خارهایش دست‌هایم را می‌آزارد

## بالهای فراموش شده

بالهایم را جا گذاشتم  
وقتی به دنیا آمدم  
بالهایم باله شد و باله‌هایم دست و ریشه  
و نهالی شدم در آرزوی بلند شدن  
و قد کشیدن  
و قد کشیدم  
اکنون به جای بالهایم درختی بر زمین نشسته‌ام که  
ریشه در خاک  
و پای در حصار دارم  
آه کجاست بالهایم، بالهایم

## وسکوت سرشار از کفنی هست

پشت موج ابرهای سکوت  
بغض رگبار یک سخن جاری است  
کلماتی که سخت پنهانند  
در درون نهاد آدم‌ها  
گاهگاهی به اصطکاک می‌رویند  
یا تصادمی میان یکدیگر  
سبزه می‌روید از زمین هر روز  
از ظهور بارشی معقول  
مملو از کلام با انجام  
در تکاپوی رویشی معمول  
لیک گاه سیل می‌آید  
از سخن‌های بی‌فرجام  
غرق گردد تمام رویاها  
زیر گرداب‌های پاییزی  
مثل ننگی که می‌خورد بر نام

## سفر هفت سین

امشب به یاد بهار رخت هفت سین گذاشتم  
یک سین برای «سلام» گرم تو ای عشق بی نظیر  
امیدوار به «سلامتی» وجود تو  
با یاد «سیب» زنخدان چانهات  
هر لحظه می گذرد زندگانی ام  
یک «سینی» محبت ارزانی تو باد  
با «سینه‌ای» فراخ که کمتر شوی غمین  
همچون «سحر» دهی بشارت خورشید نوشکفته را  
اینک چو به سین آخر رسیده‌ام  
در فکر رفته‌ام که  
قد بلند سرو گونه‌ات همان سین آخر است

بهار ۱۳۹۹



## کرکسها (به یاد شهدای سرودشت و حلبچه)

یکبار دیگر آسمان بارید  
بر دشت‌های تشنه می‌خندید  
اندوه صدها لاله مجروح  
در آسمان شهر می‌نالید  
شهر حلبچه یادش یادش آمد باز  
آن دم که داس مرگ می‌چرخید  
روزی کلاغی با پیام مرگ  
با بال‌های آهنین خویش  
چرخی زد و گرد سیاهی را فرو پاشید  
آهسته چون یک دزد بی‌وجدان  
رویای شهر سبز را دزدید  
آری هزاران لاله پژمردند  
با بمب‌های مرگ بی‌امید  
اینک کلاغان رفته‌اند آری  
از صحنه تاریخ بی‌تردید  
دشت هزاران لاله پرپر  
امروز گشته سبز و پر امید  
جان هزاران کودک زیبا  
در جای جای شهر می‌خندید.

## زلزله

وتنها

یک آه بر لب ما مانده است

وقتی که پرندگان از دشت‌های سبز از چشمه‌های آبی کوچ کردند

آسمان آبی تیره و تار شد و زاغان و کلاغان در شهرها و روستاها ماندند

و تنها یک آه بر لب ما ماند

تنها یک آه

گریستم در شبی که پای زمین سست شد لرزید زانو زد و گریه‌های

چشمان جویبار پیر، گلوگاه دشت سر سبز را در آب غرق کرد

های زمین پای سست مکن که کودکان زیادی را به خاک می‌نشانی

های جویبار اشک مریز که حاصل دسترنج‌های زیادی را به آب می‌دهی

و فرشته مرگ با دستانی داس گونه جوانه‌ها را می‌درود،

زلزله زرنند کرمان، ۱۳۸۳

## ای وای مادرم

من آمدم  
دوباره بسویت  
تا غرق بوسه کنم دست و رویت را  
غافل از اینکه جسمت میان ما است  
روحت رها شده و از قفس جان پریده است  
می آمدم که نوازش کنی مرا  
با دست های خسته و چروکیده از کشاکش دهر نامراد  
اما هزارها فسوس تنها حسرت یک دیدار بر روی تخت همیشگی ات  
بر جای خالی تو تکیه کرده بود  
از نای نای بندهای وجودم صدا برخاست  
ای وای مادرم ای وای مادرم ای وای مادرم  
من خود قریب غربت روی تو بوده ام  
در خود شکستم از غربتی که هست  
از غربتی که بود.  
عمری دعا که پشت سرم بود و رفت  
عشقی که هماره در برابرم بود و رفت  
یادش بخیر که تو با دست های مهربان خویش

مانند آن کبوتری که آماده پرواز می‌شود  
من را به بلندای آسمان، به اوج رسانده‌ای

حالا که بال و پر پریدن گرفته‌ام  
حالا که خانه‌ام از  
عشق مملو است  
با دست‌های خودم سپردم تو را به خاک  
با دست‌های خودم  
با دست‌های خودم  
ای وای مادرم  
ای وای مادرم  
ای وای مادرم

۶ دیماه ۱۴۰۰

## و حلمان آماکل شی حی

شاید درون قطره آبی  
رنگین کمانی خفته می‌بینی  
این قطره‌های آب جانبخشند  
لحظه‌ای از وجود خودت  
آب‌ها زندگی بخشند  
شب‌نمی روی برگ گل کافی است  
تا گلی بروید از زمین هر روز  
هر درخت و برگ و گل دارد  
چشمه‌ی حیات جان‌افروز  
کرم ابریشمی  
که حصار  
می‌کشد دور خود  
به زیبایی  
می‌رساند پیام خدا  
گاه باید برای تکامل نیز  
در حصار باشی و دیوانه  
تا در چنین دگردیسی

روزگاری شوی چو پروانه  
آه این پرندگان قشنگ  
با صداهای دلنواز و سرور  
می نوازند دم بدم آهنگ  
آب مایه‌ی حیات من است  
روشنی بخش ذات من است  
کوه و جنگل ستاره و ماه  
و حیات خوب آدم‌ها  
همه با آب زنده می‌مانند  
همه با آب زنده می‌مانند

## خانه دوست

خانه دوست همینجا است  
در کنار گل سرخی که به شریان محبت وصل است  
خانه دوست قشنگ است و ظریف  
آسمانش آبی است  
و شبش مهتابی  
خانه دوست درون دل توست  
خانه دوست همینجا است رفیق

□ ترانه‌ها





## عهدای گشته

کاروان رفت و من در خوابم  
بی تو ای مه جبین چه بی تابم  
ماه من رفت و با خود برده  
خواب را زین سر پر شتابم

قلب دیوانه‌ی افسرده  
تیرها از نگارم خورده  
زین همه دوری و درد هجران  
شد گل زندگی پژمرده  
مانده در لحظه‌های بی فرجام  
اولین گام عشق بی انجام  
خسته از سرنوشت نامعلوم  
عهدهای شکسته‌ی بی انجام  
باز هم دلم پریشان گشته  
غم درونم چه حیران گشته

۶۶ ■ رودهای نورانی

درد بد عهدی و هجر و فرقت  
تیرها به چشم رندان گشته  
ای همه آشنای دمام  
ای بلندای عشق خوب آدم  
با دل من مدارا کن ای دوست  
خانه‌ام را چو دریا کن ای دوست

## بیای جان

بیای جان بیای جان  
مرا از خود رها گردان  
اسیر صد بلا گردان  
به عشقت مبتلا گردان  
بیای جان بیای جان  
مرا از خود رها گردان  
دو چشمت را به ما گردان  
مرا از غم جدا گردان  
مرا با عشق سرور کن  
امیدم را فزونتر کن  
و با چشمان زیبایت  
جهانم را منور کن  
بیای جان بیای جان  
مرا از غم رها گردان  
تو ای مجنون صاحب دل  
مشو از عاشقی غافل

۶۸ ■ رودهای نورانی

بدون عشق و سرمستی  
دلت دشتی است بی حاصل  
بیا ای جان بیا ای جان  
مرا از خود رها گردان  
که دل بی عشق می گیرد  
خموشی بی تو می گیرد  
و در اندوه و تاریکی  
دلت یکباره می میرد  
بیا ای جان بیا ای جان  
مرا از غم رها گردان

جهانم را منور کن  
طلوعم را تو باور کن  
و در دریای چشمانت  
مرا یکدم شناور کن

بیا ای جان بیا ای جان  
مرا از غم رها گردان

تو مروارید غلطانی  
که هر دم در می افشانی  
بیا ای جان که در شامم  
چو نوری گرم و تابانی

بیا ای جان بیا ای جان  
دو چشمت را به ما گردان  
مرا از غم زها گردان  
و با چشمان زیبایت  
به عشقت مبتلا گردان

## حیات بخش

تو مثل یه قطره بارون  
پا میداری توی ایوون  
می درخشی توی قلبم  
تو کویر خشک و ویرون

با توفردا خیلی خوبه  
خالی از رنگ غروب

تو مثل ترانه‌ای که  
گاهی وقتا که خرابم  
واسه‌ی زمزمه‌ی عشق  
توی گوشم شده مهمون

تو مثل یه آسمونی  
توی راه کپکشونی  
مثل یه ستاره‌ای که  
روشنی با مهربونی  
اما من آخه چی هستم

یه زمین خشک و خسته  
منتظر تا تو بباری  
روی ترک‌های شکسته  
تو همون فصل بهاری  
که دم مسیحو داره  
همه‌ی شکوفه‌ها رو  
رو درختا جا میداره  
با تو فردا خیلی خوبه  
خالی از رنگ غروبه



آنگاه آدم بر روی زمین کلام را به نسل  
خویش آموخت و بعدها کلام خداوند با  
موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد  
رسول الله ادامه یافت و نقشی بر ضمیر  
ناخودآگاه مردم شد. کلامی که با خدا آغاز  
شد ادامه یافت و قرآن، انجیل و تورات  
شد و کردگار به قلم قسم خورد و به آنچه  
می نویسد و ما تقدس نوشتن را با نام خدا  
و کلام او درمی یابیم.

ISBN : 978-622-5718-34-0

